أعوذُ باللَه منَ الشّيطانِ الرّجيم‌

بسمِ اللَه الرّحمنِ الرّحيم‌

الحمدُ لِلّه ربِّ العالمينَ و الصّلاةُ و السّلامُ على أشرفِ المرسلينَ‌

وخاتمِ النّبيينَ أبى القاسمِ محمّدٍ و على آلِهِ الطّيبينَ الطّاهرينَ‌

واللعنةُ على أعدائِهم أجمعين‌

 امام صادق علیه‌السّلام به «عنوان بصری» می‌فرمایند:

 لَيسَ العِلمُ بِالتّعلُّمِ، إنّما هو نورٌ يقَعُ فى قَلبِ مَن يريدُ اللَه تَباركَ و تَعالى أن يهديهُ.

 علم به‌واسطه تعلّم نیست، بلكه نوری است كه خداوند در قلب كسی قرار می‌دهد كه بخواهد از او دستگیری كند.

 در جلسات قبل راجع‌به علم ظاهر و باطن، ارزش‌های مختلف مراتب علم ظاهر و كیفیت تعامل آن با نفس انسان مطالبی عرض شد. همچنین پیرامون نحوه نزول علم از عالَم علم مطلق و كیفیت نزول اسم علیم كه از اسماء كلیه و حسنای الهی است در همه مظاهرِ جزئیه و متعینه عالم كثرت برحسب سعه و ظرفیت هر موجود، و چگونگی امكان هدایتگری علم و نور بودن آن، مطالبی مطرح گردید.

## تدریجی بودن طی مراتب معنوی و استحاله طفره‌

 نكته‌ای كه قبلًا به آن اشاره شد و ان‌شاءاللَه در این جلسه به‌عنوان تتمه این فقره مطرح می‌گردد آن است كه: در آیات قرآن اشاره شده است كه رسیدن به مراتب كمال (به‌معنای تجرّد نفس و قطع علقه نسبت به عالم كثرات و میل به عالم ربوبی) دفعةً واحده و در یك مرحله انجام نمی‌گیرد؛ بلكه به گذشت زمان و طی مراتب نیاز دارد. گرچه ممكن است شخصی این مراحل را با سرعت بیشتر و دیگری با سرعت كمتری طی كند، ولی درعین‌حال برای عبور از یك مرتبه به مرتبه اعلی باید همه مراحل طی شود؛ زیرا «طفره» و عدم طی مراتب، محال می‌باشد؛ «طفره» یعنی شخصی دفعةً و یك‌باره از ابتدایی به دانشگاه برود كه درنتیجه هیچ‌چیز نمی‌فهمد و استفاده‌ای نمی‌برد.

## تشبیه مراتب كمالی به مراحل علوم ظاهری، در لزوم رعایت ضوابط

 یك طفل دبستانی برای رسیدن به آخرین رتبه دانشگاهی باید دوره ابتدایی، راهنمایی و متوسطه را طی كند. همان‌طوركه برای علو و تعالی در فراگیری علوم ظاهری به ابزار و ادوات و استعداد و شرایط نیاز است، برای رسیدن به كمال نیز اینها لازم است. طفل دبستانی باید مشق شب بنویسد، تمرین كند و بازیگوشی را كنار بگذارد تا مراتب را یكی پس از دیگری طی كند و به نقطه اعلای مدارج علمی برسد.

 باید به این نكته ظریف بسیار توجه داشت كه در مراتب پایینِ علمی چندان فشاری به كودك وارد نمی‌كنند و بر او سخت نمی‌گیرند، اما هرچه بالاتر می‌رود زحمتش بیشتر می‌شود. در ابتدا «بابا آب داد» را هرطور بنویسد از او می‌پذیرند و مشكلی پیش نمی‌آید؛ فرضاً اگر «الف» را به‌طول چند سانتی‌متر بنویسد به او آفرین می‌گویند و نمره بیست هم می‌دهند، ولی در كلاس چهارم یا پنجم اگر دو میلی‌متر بر حدّ معمولِ «الف» اضافه شود، معلم او را تنبیه می‌كند. همین‌طور در دوره راهنمایی و دبیرستان سخت‌گیری‌ها بیشتر می‌شود تا اینكه هنگام رفتن به دانشگاه باید تمام‌

 وقت را صرف مطالعه كند. تلویزیون تماشا كردن و مسافرت و تفریح، با یك دانشجوی مبرّز و كارآمد نمی‌سازد. اگر دانشجو واقعاً احاطه بر همه مراتب و جوانب علم را می‌خواهد، باید كتاب را از خود دور نكند، و سایر مطالبی كه دیگران با آن سروكار دارند را كنار بگذارد؛ و الّا به نتیجه نمی‌رسد و نمی‌تواند آن‌طوركه بایدوشاید مرتبه عالی علمی را حیازت كند.

## تناسب تكلیف انسان با رتبه معنوی او

 همین‌طور خداوند متعال برای مراتب مختلف انسان تكالیف متفاوتی قرار داده و مشخص كرده است.

## مرتبه اول: اكتفا به انجام تكالیف ظاهری و وصول به مراتب نازل بهشت‌

 در مرتبه اول‌ كه مرتبه عوام است، انجام ندادن محرّمات ظاهری از شخص متوقع است و برای رسیدن به مطلوب همین مقدار كفایت می‌كند؛ مثلًا دزدی و شرب خمر نكند، تهمت نزند و كارهای زشت و ناپسند انجام ندهد. در این مرتبه، مطلوب آن است كه شخص وارد آتش جهنم نشود، و باتوجه‌به اعمال ظاهر و موافق شرع، مشمول شفاعت ائمّه علیهم‌السّلام و بزرگان واقع گردد و به مرتبه پایین بهشت (رسیدن به نعمت‌های حسی پروردگار مانند فواكه، اطعمه، اشربه، حورالعین، غلمان، اشجار و انهار) برسد، كه ما اسم آن را «دوره ابتدایی» می‌گذاریم كه شخص باید حدّاقل سواد خواندن و نوشتن داشته باشد.

## مرتبه دوم: انكشاف صوَر علمی پروردگار

 مرتبه دوم‌ آن است كه انسان بتواند از صوَر علمی پروردگار كه جنبه حسی ندارد استفاده كند. این صور، انكشاف حقایق علم پروردگار است به‌صورت؛

 همان‌طور كه در عالم خواب حقایقی به‌صورت و نه به‌جسم و حس برای شخص منكشف می‌شود و از آن لذت و استفاده می‌برد و وقتی از خواب بیدار می‌شود احساس انبساط و طراوت دارد.

## مجرد بودنِ حقیقتِ لذت و ابتهاج‌

 فرضاً كسی در خواب به حرم امام رضا علیه‌السّلام وارد می‌شود و حضرت از او پذیرایی می‌كنند و مسئله‌ای را به او نشان می‌دهند؛ طراوت و لذتی كه از این خواب برای او پیدا می‌شود دارای جنبه حسی نیست و فقط جنبه صوری دارد، چراكه لذت بردن انسان به جنبه خیال او بستگی دارد؛ زیرا جنبه مادی بدن فیزیكی و عنصری، مانع از احساس یك مطلب مجرّد است.

## سنخیت نداشتن علت ادراك لذت با امور مادی‌

 من‌باب‌مثال، لذتی كه شما از نگاه كردن به یك گل می‌برید، حاصل انعكاس شكل و شمایل و عطر آن در مغز و دِماغ شما نیست. بازگشت نوری كه به این شی‌ء خارجی خورده است به چشم و قرینه شما وارد می‌شود و سپس تصویر آن در شبكیه موجب مجموعه‌ای از فعل و انفعالات فیزیكی می‌گردد، و بعد به‌واسطه نقطه زرد كه به آن ماكولا می‌گویند به مغز انتقال پیدا می‌كند و مغز صورت فیزیكی آن را در خود نگه می‌دارد؛ هیچ‌كدام از این مراحل، لذت نیست، بلكه تنها امری فیزیكی و مادی در عالم خارج تحقق پیدا كرده است.

 همچنین در بوییدن گل، شما در واقع هوایی را استشمام می‌كنید كه با ذرات نامرئی تراوش‌شده از گل‌[[1]](#footnote-1) مخلوط شده است، سپس غدد حسّاس بینی آن ذرات را

 ضبط و به مغز منتقل می‌كنند؛ آن‌وقت شما عطر آن را احساس می‌كنید.

## بازگشت علت ادراك لذات مادی به رابطه میان جسم و روح‌

 رسیدن این عطر یا رنگ و شمایل خاص به مغز انسان یك مطلب مادی است، ولی احساس این شكل خاص و صورت زیبا و عطر بسیار دل‌نشینی كه در گل قرار دارد مطلب دیگری است كه به مغز مربوط نیست، بلكه به نفس مربوط می‌شود. كار مغز، واسطه‌گری برای انسان است و مسائل ظاهری و حسی را به نفس كه مجرّد است منتقل می‌كند و ارتباط بین نفس و ظاهر را برقرار می‌سازد؛ پس لذتی كه از بوییدن و تماشای یك گل زیبا حاصل می‌شود امری معنوی و مجّرد است.

 بنابراین حتی لذات ظاهری دنیوی مانند غذا خوردن، بوییدن گل یا عطر و دیدن مناظر زیبا جنبه برزخی و مثالی دارد، زیرا اصلًا لذت امری مجرد است و مادی نیست. انسان خیال می‌كند مغز و دست او لذت برده است، بااینكه دست به‌جز گوشت و استخوان چیزی نیست؛ یا گمان می‌كند بینی او عطر را استشمام كرده یا زبان طعم غذا را چشیده است، درحالتی‌كه این مثال اوست كه طعم غذا را چشیده یا عطر را استشمام كرده و لذت برده است؛ موطن ماده (گل یا طبیعت زیبا) در خارج است و احساس لذت شما از آن، جنبه تجرّدی دارد و با خود طبیعت و گل متفاوت است.

## مجرّد بودنِ علتِ ابتهاج حاصل از رؤیاهای شیرین‌

 وقتی شما در عالم خواب امیرالمؤمنین یا امام زمان یا یك ولی الهی را می‌بینید، دیگر به بدنتان كاری ندارید؛ بلكه فقط همین صورت برای شما تمثل پیدا می‌كند و

 وقتی از خواب برمی‌خیزید حالت شعف و انبساطی احساس می‌كنید كه قبل از آن نداشتید. بااینكه مسئله‌ای حسی برای شما در خواب پیدا نشده، صرف ادراك این صورت موجب نشاط شماست، و باید هم این‌طور باشد؛ زیرا اصل لذت، امری مادی نیست؛ بنابراین آنچه در عالم خواب اتفاق می‌افتد، مسئله‌ای غیرعادی نیست و كاملًا طبیعی می‌باشد.

## مرتبه سوم: ادراك معانی‌

 حال اگر شما امام علیه‌السّلام یا بزرگی را در خواب ببینید و غیر از صورتی كه از همنشینی با آن احساس لذت می‌كنید حالتی از او به شما سرایت كند كه قابل توصیف نباشد، در آن مرتبه ادراك آن معنی حالت و شعفی را به‌وجود آورده است كه با دیدن صورت پیدا نمی‌شود، بلكه مرتبه بسیار بالاتری است.

## مرتبه اعلی: ادراك علوم از ذات پروردگار بدون وساطت ماسوی‌اللَه‌

 اینها مراتب مختلفی است؛ همین‌طور به‌جایی می‌رسد كه اصلًا از حدّ گفتن و بیان مسئله خارج است! روایت ذیل از پیغمبر اكرم صلی اللَه علیه و آله و سلم به همین مطلب اشاره دارد؛ حضرت می‌فرمایند:

 شرح روايت نبوى «لى مع اللَه حالاتٌ لا يسَعُها مَلَكٌ مُقَرّبٌ و لا نبى مُرسَلٌ»

 لى مع اللَه حالاتٌ لا يسَعُها مَلَكٌ مُقَرّبٌ و لا نبى مُرسَلٌ.[[2]](#footnote-2)

 «من با خداوند متعال حالاتی دارم كه نه ملك مقربی تحمل آنها را دارد و نه پیامبر مرسلی می‌تواند چنین حالاتی را ادراك كند.»

## عجز جبرئیل امین از تحمل مقام علم اطلاقی رسول خدا

 این چه حالی است كه رسول اكرم صلی اللَه علیه و آله و سلّم ادراك می‌كند اما جبرائیل و امثال او از تحمل آن عاجزند؟! با توجه به اینكه جبرائیل امین ملكی است كه علم را از مقام اطلاق به همه عوالم ربوبی ازجمله عالم ناسوت و مُلك تنزل می‌دهد.

## حصول مراتب مختلف علم برای ماسوی به‌واسطه افاضه جبرئیل امین‌

 بعضی از مخترعین می‌گویند: «ما برای اكتشاف و اختراع نمی‌توانیم به نكته و لِمّ مطلب برسیم الّا اینكه یك‌دفعه در وجود خود جرقه‌ای احساس می‌كنیم كه ما را به مطالب دیگری سوق می‌دهد!»[[3]](#footnote-3) این مطلب در همه افراد و تمام حالات وجود دارد؛ من‌باب‌مثال پزشك بسیار متخصص و حاذقی باوجود تحقیق و تفحص در معاینات بالینی و امثال‌ذلك، نمی‌تواند به حقیقت مطلب برسد اما ناگهان جرقه‌ای به ذهنش می‌زند و او را به راه حلّ آن مرض و ناراحتی می‌رساند. همچنین هنگامی كه علماء و فقهاء در استنباط احكام شرعی به روایاتی متعارض می‌رسند كه از جمع بین آنها ناتوان‌اند، ناگهان با جرقه‌ای در ذهن آنها تمام روایات متعارضه به روایات متوافقه تبدیل می‌شوند و با رفع تعارض به نتیجه می‌رسند.

 واضح است كه انسان مطلبی را كه در حین تكاپو و كنكاشِ رسیدن به مطلوب به ذهنش می‌رسد، از قبل نمی‌دانسته است؛ و الّا به‌دنبال آن نمی‌گشت، و هنگام حلّ معادله، «فهمیدم» نمی‌گفت. جرقه‌ای كه باعث فهمیدن مطلب می‌شود، علمی است كه جبرائیل از مقام علم در نفس افراد قرار می‌دهد.

 از امثال این كمترین مراتب متصوّر تا بالاترین مراتب غیرقابل‌تصور معرفت‌

 الهی را كه این ملك مقرّب خداوند برای انبیاء و اولیاء می‌آورد، همه از مصادیق نزول مراتب علم است. به‌عبارتی، علم مطلق پروردگار در ظرف جناب جبرائیل تمام عوالم ربوبی را زیر چتر و پر خود قرار می‌دهد.

## تمثّل احاطه علمی جبرئیل برای رسول خدا در هنگام نزول سوره علق‌

 وقتی‌كه آیه‌ (اقْرَأْ بِاسْمِ رَبِّكَ الَّذِي خَلَقَ)[[4]](#footnote-4) بر پیغمبر اكرم صلّی اللَه علیه و آله و سلّم وحی شد، حضرت می‌خواستند بدانند چه كسی این معنی را بر قلب و نفس ایشان نازل كرده است؛ در این هنگام جبرائیل را می‌بینند كه بال‌های‌[[5]](#footnote-5) خود را گشوده و یك بال او شرق و بال دیگر غرب عوالم پروردگار را فراگرفته است.[[6]](#footnote-6) و[[7]](#footnote-7) در اینجا تنها عالم ماده مراد نیست، كه در قبال سایر عوالم مانند تار عنكبوتی می‌ماند؛ بلكه جبرئیل بر تمام عوالم عِلوی از جمله عقول، نفوس مجرّده، ملائكه و جنّ و انس احاطه عِلّی و علمی دارد و با این اشراف خود آنها را از رزق و علم اشراب می‌كند. لذا حضرت می‌فرمایند:

 ديدم كه جبرئيل نه‌تنها براى من وحى آورده است، بلكه تمام عوالم ربوبى پروردگار تحت احاطه و اشراف علمى او قرار دارد.

## اشراف جبرئیل بر تمام مراتب وحی انبیاء

 یعنی همان‌طور كه هیچ نقطه‌ای از دست انسان برای او مجهول نیست، تمام مراتب نیز تحت اشراف جبرائیل می‌باشد و اوست كه بر پیغمبر اكرم، حضرت ابراهیم و سایر انبیاء تمام مراتب علم و وحی را افاضه می‌نماید.

## نقصان جبرئیل نسبت به رسول خدا در دو جنبه ذات و آثار آن‌

 با وجود این مطالب، پیغمبر می‌فرماید: «میان من و پروردگار حالاتی است كه جبرئیل پر می‌سوزاند.»

اگر یك سر موی برتر پرم‌ \*\*\* فروغ تجلّی بسوزد پرم‌[[8]](#footnote-8)

 یعنی پیامبر اكرم حائز مرتبه‌ای از مقام علمی اطلاقی پروردگار است كه جبرئیل امین را تاب تحمل آن نیست؛ به‌عبارتی جبرئیل در مقام محدودیت ذات به‌نحوی است كه بیش از این مقدار مقام علم، رزق و حیات را نمی‌تواند تحمل كند.

 فرمایش پیغمبر كه‌ «من با پروردگار حالاتى دارم كه هيچ ملك مقرّب و نبى مرسلى تحمل آن را ندارد» را می‌توان از دو جنبه برداشت نمود:

 جنبه ذات‌؛ بدین معنی كه ذات و عین ثابت رسول خدا از نقطه‌نظر سعه وجودی و مرتبه كمالی از مرتبه ذات و تعین وجود جبرئیل بالاتر است؛ همان‌گونه كه انسان به‌لحاظ ذات خود بر ذات حیوان، و ذات حیوان بر ذات نبات و جماد شرافت دارد. اما این جنبه مقصود كلام پیامبر نمی‌باشد.

## امكان وصول امت پیامبر به مرتبه علم اطلاقی باتوجه‌به روایت «لی مع اللَه حالاتٌ ...»

 جنبه آثار ذات‌؛ به‌معنای مدركات ذات و نحوه تعلق و ادراك آن از مبدأ فیاض، صرف نظر از خود ذات و عین ثابت؛ كه این معنای مراد حضرت است؛ یعنی: كیفیت ردّوبدل شدن اطلاعات و نحوه معلومات و علمی كه برای پیامبر پدید می‌آید، همان ارتباط رسول خدا بدون وساطت ملائكه مقرّب با پروردگار است كه این مقامِ لا یدرَك و لا یوصَف، امكان ندارد برای جبرئیل باوجود دارا بودن مقام وحی و افاضه علم حاصل گردد. در این عبارت رسول‌اللَه می‌خواهد بفرماید شما كه امت من هستید نیز می‌توانید به این مقام برسید!

## كلام مرحوم حاج سید هاشم حدّاد پیرامون صحبت در عظمت جبرائیل‌

 باتوجه به این مطالب، وجه اعتراض مرحوم حدّاد به افرادی كه از مقام جبرائیل و كیفیت عروج و نزول او بر انبیاء سخن می‌گفتند، روشن می‌شود. در این رابطه مرحوم والد نقل می‌كردند كه:

 روزی به اتفاق مرحوم آقای حدّاد رضوان اللَه علیه وسایر رفقا و احبّه در منزل یكی از دوستان در كاظمین جمع بودیم؛ صحبت از عروج مقام حضرت جبرائیل به عالم وحی و كیفیت نزول آن به قلوب انبیاء و رسل الهی و انتقال حقایق علمی از حقیقت كلّیه آن به نفوس جزئیه بشریه و قدرت و قوّت و اشراف او بر همه علوم و صُوَر كلّیه و جزئیه حقیقت علمیه حضرت حق جلّ‌وعلا بود، و در این زمینه هركس مطابق با فهم و ادراك خود مطلب را بسط و گسترش داده و اعجاب خود را از این مسئله ابراز می‌داشت. مرحوم حدّاد كه مدتی ساكت نشسته و این كلمات را گوش می‌كردند، پس از مدتی سر برداشتند و با لحنی جدی كه حكایت از حقیقتی بس شگفت و عمیق و عالی و راقی می‌كرد، فرمودند: «این چه بحثی است كه شما دارید از علوّ

 درجات و مقامات و سعه وجودی حضرت جبرائیل می‌كنید؟! ما در مقام و مرتبه‌ای هستیم كه ابداً جبرائیل را قدرت و قوّت بر تصور آن مقام و حقایقِ وجودی آنجا نیست، و چرا خود را متوقف بر صعود و نزول ملائكه نموده‌اید؟! بیایید ببینید كه بالاتر از آن چه خبر است! جایی كه هزارها مانند جبرائیل قدرت بر وصول به آن را ندارند و در مادون آن مقام متوقف می‌مانند. سالك كه نباید خود را به مادونِ ذات تنزل دهد و از اشراب ماء مَعینِ آن حقیقت خود را محروم نماید و به حقایقی مادونِ حقیقت خود كه همان ذات حضرت حق است خود را سرگرم نماید و عمر خود را بیهوده بگذراند.»[[9]](#footnote-9)

## مقصود مرحوم حدّاد از اعتراض به سخن گفتن پیرامون مقام جبرائیل امین‌

 قصد مرحوم حدّاد از این كلام مزاح نیست؛ ایشان می‌خواهد دو مطلب را تذكر دهد:

 مطلب اول: وقتی خداوند متعال در شما استعدادی قرار داده است كه می‌توانید به چنین مرتبه‌ای برسید، چرا وقت و عمر و مجالس خود را صرف صحبت در تعینات او می‌كنید و به خود او نمی‌پردازید؟! چرا درباره ذات، صفات جمالیه و جلالیه بدون وساطت او و حقایقی كه بلاواسطه از او منشعب می‌شود و انسان را یكپارچه به‌سوی خود می‌كشاند و از همه تعینات منقطع می‌كند، صحبت نمی‌كنید؟!

 مطلب دوم: ای بیچارگانی كه راه را گم كرده‌اید! وجود مرا كه اینجا در كنار شما نشسته‌ام غنیمت بدانید. منِ حدّاد در وضعیتی به‌سر می‌برم كه جبرئیل نمی‌تواند به آنجا راه پیدا كند، آن‌وقت شما نزد من از جبرئیل و امثال او صحبت می‌كنید؟!

## حكایت انصراف توجه شاگردان مرحوم قاضی از ایشان در هنگام مشاهده تصاویر استاد

 مرحوم والد رضوان اللَه علیه به‌نقل از آقای حاج شیخ عباس قوچانی رحمة اللَه علیه می‌فرمودند:

 شخصی تعدادی از عكس‌های مرحوم قاضی را به جلسه ذكر ایشان آورده بود؛ ناگهان شاگردان ایشان برای به‌دست آوردن عكس‌ها شروع به دعوا كردند! آن شخص عكس‌ها را به اتاق دیگری برد و همه آنها نیز به آن اتاق رفتند. دراین‌حال مرحوم قاضی باخنده فرمودند: «مرا كه اینجا نشسته‌ام رها كرده‌اند و به‌دنبال عكس من می‌روند!»

## بازماندن از حقیقت، نتیجه توقف در صورت استاد

 كلام مرحوم قاضی بسیار دقیق است؛ این عمل شاگردان و سلّاك سبب توقف در صورت استاد و بازماندن از حقیقت اوست.

## حكایت طلب استغفار ابابكر و عمر از مالك‌بن‌نویره در حضور رسول خدا

 این قضیه بلاتشبیه مانند داستان تشرّف مالك‌بن‌نویره‌[[10]](#footnote-10) به خدمت رسول‌

 خداست كه در اینجا فقط از باب مثال عرض می‌شود:

 براءبن‌عازب نقل می‌كند: وقتی در محضر رسول خدا نشسته بودیم و بعضی از اصحاب نیز حضور داشتند و رؤسای بنی‌تمیم كه یكی از آنان مالك‌بن‌نویره بود خدمت رسول خدا مشرّف شدند و مالك گفت: «بیاموز مرا كه ایمان چیست.»

 حضرت رسول‌اللَه در پاسخ او گفتند: «ايمان آن است كه شهادت به لا اله الّا اللَه و رسالت من از جانب خدا بدهى، و نمازهاى پنج‌گانه را ادا كنى، و روزه ماه رمضان به‌جاى آرى، و زكات بدهى، و حجّ خانه خدا به‌جا آورى، و وصى مرا نيز دوست بدارى‌ (و به علی‌بن‌ابی‌طالب علیه‌السّلام اشاره كردند) وخون ناحق نريزى، و دزدى نكنى، و خيانت ننمايى، و مال يتيم را نخورى، و مسكر نياشامى، و به دستورات و قوانين من ايمان بياورى، و حلال مرا حلال و حرام مرا حرام بدانى، و حقوقى را كه ضعيف و قوى و كبير و صغير بر تو دارند ادا كنى.» و یكایك از دستورات را حضرت برای او شمردند ... مالك بسیار شاد شد و از غایت نشاط، دامن‌كشان و با كمال شعف و حالت استغنا از خدمت پیامبر بیرون آمد و می‌گفت: «به‌خدای كعبه سوگند كه ایمان را آموختم.» و چون از نظر رسول‌اللَه دور شد، حضرت فرمودند: «كسى كه دوست دارد به مردى از مردان بهشت نظر بيفكند، به اين مرد نظر كند.»

 ابوبكر و عمر گفتند: «به چه شخصی اشاره می‌كنید ای رسول خدا؟» حضرت سر را به زیر انداختند. پس آن دو باشتاب حركت كردند تا به او رسیدند و به او گفتند: «از جانب خدا و رسولش بشارت به بهشت داده شده‌ای!»

 مالك گفت: «خداوند متعال بشارت شما را نیكو گرداند اگر از افرادی باشید كه به آنچه من شهادت دادم شهادت می‌دهند؛ چراكه آنچه رسول خدا صلی‌

 اللَه علیه و آله و سلم به من آموخت شما نیز دانستید. و اگر چنین افرادی نیستید خداوند بشارت شما را نیكو نگرداند.»

 ابوبكر گفت: «این حرف را نزن؛ من پدر عایشه زوجه رسول خدا هستم!» مالك گفت: «گفتم آن را؛ حاجت شما چیست؟»

 گفتند: «تو از اهل بهشت هستی برای ما استغفار كن!»

 گفت: «خدا شما را نیامرزد. رسول خدا صاحب شفاعت را رها كرده و از من می خواهید برایتان استغفار كنم؟!» پس آنها درحالی‌كه آثار حزن و اندوه در چهره‌هایشان هویدا بود، برگشتند. وقتی رسول خدا صلی اللَه علیه و آله و سلم آن دو را دیدند باتبسم فرمودند: «آيا از حق غضب مى كنيد؟!»

 باری، مرحوم حدّاد می‌خواهند بفرمایند اكنون كه چنین وجودی در دسترس است كه جبرئیل قدرت راه یافتن به مرتبه او را ندارد، قدر او را بدانید و پا در آنجا بگذارید و حال كه از او كارهای بزرگ و والا برمی‌آید، كارهای كم را به او واگذار نكنید. مانند اینكه رئیس بانك به شما بگوید هر مقدار پول بخواهید من در اختیارتان می‌گذارم، اما شما از او مبلغ بسیار ناچیزی تقاضا كنید. او می‌گوید اگر خزانه بانك را هم طلب می‌كردی در اختیارت قرار می‌دادم، ولی تو خود از ما چنین خواستی.

 صحبت در این است كه وصول به مراتب بالا نیازمند وسائط است. برای رسیدن به آن مراتب، اجتناب از گناهانی نظیر زنا، شرب خمر، دزدی، دروغ و سوء ظنّ به برادر مؤمن، و انجام حسناتی مانند برادر دانستن همه مردم و كمك به آنها كافی نیست؛ زیرا همه اینها برای مراتب پایین است. در مراتب بالاتر، قضیه مشكل‌تر و مهم‌تر است و انسان اصلًا نباید خود را ببیند تا اینكه بخواهد در قبال مشیت و تقدیر الهی عرض اندام كند و میان پذیرش یا عدم پذیرش آن مردّد باشد. در آنجا عبودیت محضه و به‌حساب نیاوردنِ خود و در كلّ عالم یك حقیقت را دیدن و به مقتضای آن عمل كردن را از انسان می‌خواهند.

## ادراك كیفیت صعود به مراتب بالاتر سلوك، مصداق نور علم‌

 همان‌طور كه قبلًا گذشت‌[[11]](#footnote-11) آیات قرآن نیز ناظر بر این مسئله است كه هر مقدار انسان در مرتبه پایین عملكرد بهتری داشته باشد، به مرتبه بالاتر راه پیدا می‌كند.

 با توجه به این نكته،

 إنّما هو نورٌ يقَعُ فى قَلبِ مَن يريدُ اللَه تَباركَ و تَعالى أن يهديهُ؛

 «همانا علم نوری است كه خداوند تبارك و تعالی در قلب كسی می‌اندازد كه بخواهد او را هدایت كند» یعنی درصورتی‌كه بتواند از عهده مراتب پایین برآید، خداوند كیفیت راهیابی به مراتب بالا را در قلب او قرار می‌دهد.

 مطالب این مجلس به‌عنوان خاتمه شرح این فقره عرض شد و ان‌شاءاللَه از جلسه آینده به ادامه حدیث «عنوان بصری» می‌پردازیم.

 امیدواریم كه خداوند متعال به قصور و تقصیر و جهل ما ننگرد، و با عمیمیت و وسعت لطف و عنایت مراتب ربوبی خود، ما را نیز مشمول نعماتی كه برای بزرگان و اولیاء در نظر گرفته است قرار دهد.

1. اين ذرات به اندازه‏اى لطيف است كه به چشم نمى‏آيد و حس نمى‏شود، به‏طورى‏كه اگر وسيله سنجش حساسى داشته باشيم (نظير بعضى ترازوهاى دقيق كه حتى وزن يك نقطه جوهر بر صفحه كاغذ را نشان مى‏دهند) متوجه مى‏شويم به‏واسطه تراوش اين ذرات وزن گل دائماً كاهش مى‏يابد؛ لذا مى‏بينيد گل به‏تدريج پلاسيده و سپس خشك مى‏شود. [↑](#footnote-ref-1)
2. مرآةالعقول، ج ١٥، ص ٤٦٩؛ روضةالمتقين، ج ١، ص ٣٠٠؛ تفسير الصافى، ج ١، ص ١١٨؛ بحارالأنوار، ج ١٨، ص ٣٦٠؛ جامع‏الأسرار، ص ٢٧ (با قدرى اختلاف در تمامى مصادر). [↑](#footnote-ref-2)
3. رجوع شود به افق وحى، ص ١٧٧. [↑](#footnote-ref-3)
4. سوره علق (٩٦) آيه ١. امام‏شناسى، ج ١١، ص ٢٠:

« بخوان به‏اسم پروردگارت، آن كه آفريده است.» [↑](#footnote-ref-4)
5. منظور از بال و پر احاطه علمى و وجودى است. [↑](#footnote-ref-5)
6. افق وحى، ص ٥٢٧:

« جبرائيل در يك زمان خود را به‏صورتى داراى ششصد بال، و در زمان ديگر به‏صورتى بشرى و در شمايل« دحيه كلبى» درمى‏آورد، و در جايى ديگر به‏صورت ملكى با شش بال و در مورد ديگر با دو بال؛ درحالى‏كه همه اينها درست و هيچ‏كدام اينها نيست؛ زيرا جبرائيل وجودى مجرّد از صورت و ماده است و در هويّت ذات خود و كينونت نفس خود حقيقتى است نوريّه و علميّه كه صورت برنمى‏دارد و در معراج، آن هم در مراتب عاليه و بالاى آن، ديگر پيامبر او را با دو بال نمى‏بيند، بلكه به‏صورت حقيقتى مجرّد و علمى ادراك مى‏كند كه همان ماهيّت و هويّت خود اوست.» [↑](#footnote-ref-6)
7. تفسير منهج‏الصادقين، ج ١٠، ص ١٦٧. [↑](#footnote-ref-7)
8. بوستان سعدى، ديباچه. [↑](#footnote-ref-8)
9. اسرار ملكوت، ج ٢، ص ١٦٦. [↑](#footnote-ref-9)
10. امام‏شناسى، ج ٢، ص ٦٢:

« بارى، چون رسول خدا مالك را براى جمع‏آورى صدقات و زكوات قوم خود مأمور كرده بودند، چون بعد از رسول خدا به مدينه آمد و خلافت را بر خلاف نصّ رسول خدا و وصيتى كه به او نموده بودند به‏دست ابوبكر ديد، چون به قوم خود برگشت از فرستادن صدقات به نزد ابوبكر خوددارى نمود و صدقات را بين قوم خود تفريق نمود. گويد:

فقُلتُ خُذوا اموالَكم غيرَ خائِفٍ‏و لا ناظِرٍ فيما يجى‏ءُ مِنَ الغَدِ

فإن قامَ بِالدّينِ المُحَوَّقِ قائِمٌ‏ أطَعنا و قُلنَا الدّينُ دينُ محمّدٍ

مالك گويد:" من به قوم خود گفتم: اموال خود را كه صدقات باشد پس بگيريد و هيچ ترس نداشته باشيد و نه انتظار گزندى كه فردا به شما برسد. سپس اگر به اين دين مخلوطشده با كثافات، صاحب اصلى آن قيام كرد، ما اطاعت نموده و زكات خود را پرداخته و مى‏گوييم كه دين، دين محمد است."

ابوبكر، خالدبن‏وليد را مأمور نمود كه با لشكرى به بطاح\* بروند و با افرادى كه برخورد مى‏كنند اذان بگويند و اقامه نماز كنند. اگر آنان نيز اذان گفتند و اقامه نماز كردند با آنها جنگ نكنند و دراين‏حال از آنها فقط زكات طلب كنند و اگر ندادند فقط به غارت اموال آنها بپردازند و كسى را نكشند، و اگر از اذان و نماز خوددارى كردند آنها را بكشند چه به آتش زدن باشد و چه به غير از آن.

در لشكر خالدبن‏وليد، ابوقتاده كه اسمش حارث بود و عبدالله‏بن‏عمر نيز بودند. لشكر خالد چون به بطاح رسيد كسى را نيافت و لشكر در تاريكى شب بر بنى‏يربوع كه اقوام مالك بودند شبيخون زده و آنها را در تحت مراقبت گرفتند؛ مالك و ساير اقوامش با خود سلاح برداشتند. خالد و همراهانش گفتند:" چرا سلاح برداشتيد؟" آنها گفتند:" شما چرا سلاح برداشته‏ايد؟" اينها گفتند:" ما مسلمانيم و تعدّى نمى‏كنيم." آنها گفتند:" ما نيز مسلمانيم." اينها گفتند:" اگر مسلمانيد سلاح خود را كنار بگذاريد، ما نماز مى‏خوانيم شما هم نماز بخوانيد." آنها سلاح خود را برداشته و نماز خواندند. دراين‏حال خالد دستور داد همه را اسير نموده و گردن بزنند. مالك‏بن‏نويره گفت:" چرا ما را مى‏كشيد؟ ما مسلمانيم." قتاده و عبدالله‏بن‏عمر گفتند:" اى خالد، دست از كشتن مالك بدار، او مسلمان است ما نماز او را ديديم." خالد گفت:" بايد كشته شود." بين قتاده و خالد سخن بالا گرفت و قتاده عهد كرد با خدا كه ديگر در لشگرى كه خالدبن‏وليد است نرود و تحت لواى او نباشد.

مالك گفت:" اى خالد تو مرا به نزد ابوبكر ببر خود در موضوع ما حكم شود." خالد گفت:" ابداً تو را مهلت نمى‏دهم."

چشم خالد كه به زوجه مالك افتاده و نام او امّ‏تميم بود و در غايت حسن و جمال بود، دل او را ربوده و قصد زناى با او داشت و كشتن مالك را مقدمه وصول به اين مقصد قرار مى‏داد. مالك در حضور خالد به زنش گفت:" تو مرا به كشتن دادى و من در راه غيرت و حفظ ناموس بايد كشته شوم." بالاخره آنچه مالك گفت در دل خالد اثرى نكرد؛ مالك گفت:" اى خالد تو براى انجام مأموريت ديگرى آمده‏اى كه جرم ما از آن بسيار كوچكتر است."

خالد دستور داد به ضراربن‏ازور كه گردن مالك را بزند؛ او مالك را صبراً كشت، و همان شب خالد با زوجه مالك (امّ‏تميم) همبستر شد و دستور داد سرهاى كشتگان را به‏جاى سه‏پايه زير ديگ‏هاى غذاى خود گذاردند و آتش افروختند. مالك سر بزرگى داشت و بسيار پرمو بود؛ قبل از آنكه آتش او را گداخته كند، به‏واسطه سوختن موهاى فراوان، غذا به‏جوش آمد و آماده شد. خالد دستور داد تمام زن‏ها را به‏عنوان اسارت به مدينه حمل دادند و تمام اموال آنان را غارت نمود.

اين قضيه بر مسلمين بسيار گران آمد. عمر به نزد ابابكر آمده، گفت:" خالد مردم مسلمان را كشته، مالك‏بن‏نويره را كشته است و با زن مسلمان همبستر شده، و اموال مسلمين را غارت كرده، بايد او را قصاص كنى و حدّ زنا بر او جارى كنى."

چون خالد به مسجد مدينه داخل شد، قبايى در بدن داشت كه مملو از آهن و تير بود و عمامه‏اى بر سر انداخت كه چوبه‏هاى تير را در آن فروبرده بود. عمر چون چشمش به خالد افتاد، برخاست و چوب‏هاى تير را از عمامه او بيرون آورده و همه را شكست و گفت:" الان تو را مى‏كشم و رجم خواهم نمود؛ مرد مسلمان را كشتى و با زن او (زن مسلمان) همخوابگى نمودى؟!" خالد هيچ نمى‏گفت، چون احتمال مى‏داد اين نحو تغيرِ عمر ناشى از ميل و رغبت ابوبكر باشد.

چون خالد به ابوبكر وارد شد و مذاكراتى با هم نمودند، ازجمله آنكه گفت:" علت كشتن من مالك را اين بود كه درباره تو چنين‏وچنان مى‏گفت." و معتذر بود كه:" مالِك قالَ لِخالدٍ و هو يراجِعُهُ: ما إخالُ صاحبَكم إلّا و قد كانَ يقولُ كذا و كذا." مى‏گويد:" مالك به من گفت: من از صاحب شما ابوبكر كناره‏گيرى نكردم مگر به‏علت آنكه چنين‏وچنان مى‏گفت." خالد در جواب او گفت:" أوَ ما تَعُدُّهُ لَك صاحِبًا؛ آيا تو ابوبكر را صاحب خودت نمى‏شناسى؟!" فلذا امر كردم گردن او را زدند.

ابوبكر خالد را تبرئه نمود. خالد از نزد ابوبكر خوشحال بيرون آمد. عمر به نزد ابوبكر رفت و گفت:" خالد زنا كرده، او را حد بزن." ابوبكر گفت:" لا، لِأنَّهُ تَأوَّلَ فَأخطَأَ؛ نه، چون او در كار مالك تأويل نموده و اشتباه كرده است." عمر گفت:" مرد مسلمان را كشته است، او را بكش!" ابوبكر گفت:" لا، أنَّهُ تَأوّلَ فَأخطَأَ؛ نه، او تأويل كرده و در قتل مالك اشتباه كرده است." سپس گفت:" اى عمر، ما كنتُ لِأغمِدَ سَيفًا سَلَّهُ اللهُ عليهم." عمر گفت:" اى ابوبكر، او را از منصب خود معزول گردان." ابوبكر در پاسخ گفت:" لا أغمِدُ سَيفًا شَهَرَهُ اللهُ عَلَى الكفّار؛ من شمشيرى را كه خدا به روى كفّار ظاهر نموده در غلاف فرو نمى‏برم."

برادر مالك، متمّم‏بن‏نويره به مدينه آمد و از ابوبكر طلب خون برادر خود مالك را نمود و اسراء را طلب كرد. ابوبكر دستور داد اسراء را برگردانند. عمر به ابوبكر اصرار و الحاح نمود كه خالد را عزل كند و گفت كه:" إنَّ فى سَيفِهِ رَهَقًا؛ در شمشير خالد تعدّى و تجاوز و خون به‏ناحق ريختن است." ابوبكر گفت:" لا، يا عمرُ لم أكن لِأشيمَ سَيفًا سَلَّهُ اللهُ عَلَى الكافرين؛ نه اى عمر، من در غلاف نمى‏كنم شمشير برّانى را كه خدا بر كافران از غلاف بيرون كشيده است."

(\*) بطاح: آبى است در ديار اسدبن‏خزيمة.» [↑](#footnote-ref-10)
11. رجوع شود به عنوان بصرى، ج ٢، ص ١٨١ و ٢٦٦. [↑](#footnote-ref-11)